

## اقتصاد در برابر حقوق بشر درگیری‌های زبانی اقتصاد با حقوق بشر

مانویل کورت برانکو\*

محمد ابراهیم احسانی\*\*

چکیده

گفته می‌شود که اقتصاد به آزادی اقتصادی و فردگرایی ارج می‌نهد و از این مسأله عدۀ زیادی عجولانه نتیجه می‌گیرند که جریان اصلی علم اقتصاد به حقوق بشر احترام می‌گذارد. هدف از این مقاله این است که نشان دهد برعکس، اساساً جریان اصلی دانش اقتصاد در تقابل با بسیاری از مسائل حقوقی خصوصاً حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی قرار دارد.

اول از همه علم اقتصاد جریان اصلی و حقوق بشر در در ارتباط با هم مشکل دارند؛ اخیر با زبان حقوق صحبت می‌کند و اولی با زبان خواسته‌ها سخن می‌گوید. در زبان خواسته‌ها توانایی پرداخت، کلید اصلی است؛ در صورتی که در زبان حقوق، استحقاق این نقش کلیدی را بر عهده دارد. اگر در اولی محرومیت و حذف و نابرابری مورد پذیرش است، در دومی تنها مورد قابل پذیرش این است

\* دپارتمان اقتصاد دانشگاه اورای پرتقال.

\*\* کاندیدای دکترای اقتصاد.

که فرد، محکوم به شمولیت و برابری است. به عبارت دیگر، کالاها و خدمات می‌توانند نابرابرانه توزیع شوند؛ اما حقوق، نابرابری را نمی‌پذیرد. ثانیاً، هدف از حداکثرسازی خدمات عمومی اجتماعی با حقوق بشر می‌تواند در تقابل باشد؛ چرا که ممکن است جلو حقوق فردی را بگیرد و بالاخره این که زبان مسائل اقتصادی دقیقاً در تقابل با زبان حقوق بشری است؛ بنابراین، جریان اصلی اقتصاد با طرح اندیشه غیر قابل تحمل و بازدارنده آشتی دادن منطق‌های مختلف در معادله اقتصادی به‌عنوان یک منطق واحد اقتصادی، در برابر حقوق بشر ایستاده است. برای ارائه یک تصویر بهتر از این تقابل، تضادهای ویژه بین اقتصاد و حق کار و حق بهره‌مندی از آب سالم و حق تأمین اجتماعی ارائه می‌شود. برای مثال، ما خواهیم دید که شخص به‌تنهایی روی بازار برای اطمینان از تضمین حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نباید حساب کند. نتیجه اصلی این مقاله این است که برای الثفات به حقوق بشر، اقتصاد باید متحمل یک انقلاب پارادایمی شود یا تنها به بازی در نقش حمایت‌کننده در پروسه توسعه جهانی اکتفا کند. به عبارت دیگر، علم اقتصاد باید تا حدودی به‌عنوان یک دانش سیاسی پذیرفته شود.

## مقدمه

حقوق بشر یکی از مفیدترین و بارورترین مفاهیم ادوار معاصر است و به‌عنوان یک مرهم معجزه‌آسا که عدالت می‌آورد و شخصیتی گریزناپذیر به فقیران و مظلومان کره خاکی برای پیرایش هستی زمینی بی‌دوام‌شان اعطا می‌کند، باورانده شده است. علم اقتصاد، به‌نوبه خود مقداری قابل ملاحظه از ابزارهایی که ویژه غلبه یا حداقل تخفیف احتمالاً زجردهنده‌ترین کمبودهایی که مانند هیولایی محرومان را به تسخیر درآورده است، طراحی و یا توسعه داده است؛ بنابراین، حقوق بشر و اقتصاد، به‌طور وسیعی برای رهایی نوع بشر تشریک مساعی داشته‌اند: حقوق بشر برای رهایی از ترس و اقتصاد برای رهایی از نیاز و فقدان. در کنار این حقیقت که آن‌ها در یک هدف مشترک‌اند. مردم، حقوق بشر و اقتصاد به طریق دیگری هنوز با هم ارتباط وثیقی دارند. از سوی دیگر، شخص باید اقرار کند که مدعای حقوق بشر، ابزارهای اقتصادی را می‌طلبد و از سوی دیگر، تأثیر و کارایی تصمیمات عوامل اقتصادی یک درجه مهمی از آزادی را فرض می‌کند؛ بنابراین، یک بعد اقتصادی برای حقوق بشر وجود دارد به همان اندازه که یک

بعد حقوق بشری برای اقتصاد. پس چرا به نظر می‌رسد که آن‌ها از هم جدا شده‌اند و حتی در حال درگیری می‌باشند؟ این، باعث ایجاد یک احساس ظریف است مبتنی بر این‌که اقتصاد باید به حقوق بشر به‌عنوان رقیب تا یک امر مکمل نگریسته باشد.

اول از همه، زمانی که ما در مورد اقتصاد صحبت کرده‌ایم، در مورد چه چیزی صحبت می‌کنیم؟ یک مرور سریع حداقل بیست مکتب اقتصادی را از نئوکلاسیک‌ها تا تکامل‌گرایان از مارکسیست‌ها تا پست‌کنیزین‌ها می‌تواند معرفی کند. اگر کسی مجبور باشد که برای مقاله‌ای در مورد تعاملات بین حقوق بشر با اقتصاد دقت بیشتری بکند، باید کارش را حداقل به بیست قسمت تقسیم کند. نوع اقتصادی که این مقاله به آن ارجاع دارد، منتج از این دیدگاه ظریف هست؛ بنابراین، اقتصاد در این‌جا همان اقتصاد جریان اصلی است؛ یعنی همان تفکری که نه تنها در محافل آکادمیک؛ بلکه در میان کابینه‌های سیاسی و رسانه‌ها غالب است. از آن‌جا که انسان ممکن است به راحتی بین جریان اصلی و نئوکلاسیک خلط کند و بنابراین این مقاله را در واقع تقابل نئوکلاسیک با حقوق بشر نام بنهد، نباید در چنین ملقمه عجولانه‌ای افراط کند. پس باید پرسید چه کاراکترهایی جریان اصلی اقتصاد را مشخص می‌کنند؟

جریان اصلی اقتصاد، همانند دیگر مکاتب اندیشه، با روش‌شناسی ویژه، با عقلانیت ویژه‌اش و ابزارهای تحلیل خاص خودش، خاص خود تشخیص می‌یابد. اقتصاد جریان اصلی، بنابراین فردگرا، سودگرا، تعادل‌خواه و سرانجام، دیوانه‌ساختن فرمول‌های ریاضی می‌باشد. فردگرابودن به این معنا است که علم اقتصاد جریان غالب اهدافش را برحسب تعقیب سود شخصی افراد منفرد تعریف می‌کند. رفاه اجتماعی، برای نمونه، از مجموع رفاه فردی هر فرد به‌طور جداگانه، به دست می‌آید. سودگرابودن و تعادل‌راندگی هم به این معنا است که جریان اصلی اقتصاد به‌سوی حداکثرسازی سود فردی به اختصار درآمد پولی، روی آورده است و تعادل اجتماعی عرضه و تقاضا (بازار با متعلقات اتوماتیکش) تنها نهاد کارآمدی است که برای تنظیم این روند، باید فراخوانده شود. «دیوانه‌ساختن فرمول ریاضیاتی» به این مفهوم است که جریان اصلی دانش اقتصاد به دلایل کمی‌امتیاز ویژه می‌دهد و به این ترتیب، بر تحلیل‌ها به‌طور غیر واقعی اثر می‌گذارد و به کاهش پیچیدگی اجتماعی با هدف کشف قوانین اجتماعی شبیه به آن‌ علمی که در قلمرو طبیعت حاکم هستند، روی می‌آورد.

یکی از اولین اندیشمندانی که به این منطقی‌های دارای تضاد اقتصاد و حقوق بشر اشاره کرده

است، نوام چامسکی (۱۹۷۹) بوده است. هدف اصلی چامسکی این بود و هنوز هست که آنچه او آن را سود اقتصادی ایالت متحده پشت سخنانش از حقوق بشر، تصور می‌کند را افشا کند. جدیداً تونی ایوانز (۲۰۰۵) و ژانت داین و اندرو فاگن (۲۰۰۶) دوباره همین هدف را روی دست گرفته‌اند. کتاب تونی ایوانز رویکردی شبیه چامسکی را برمی‌گزیند. او منافع همبسته با جهانی شدن را و بخشی از گفتمان حقوق بشر جهانی که در مشروع‌سازی چنین منافی نقش بازی می‌کند، را مطالعه می‌کند. او به‌عنوان نمونه، بیان می‌کند که ایالات متحده از قدرت قابل توجه اقتصادی و سیاسی خود برای بهبود درک ویژه‌ای از حقوق بشر در راستای مشروعیت بخشی به منافع و سرمایه جهانی خویش، استفاده می‌کند (ایوانز، ۲۰۰۵). ایوانز هم چنین تمایل دارد که نشان دهد چگونه تحت نام حاکمیت اقتصاد جهانی، کاهش در ظرفیت مردم برای مشارکت در تعریف اجندای سیاسی در حال تضعیف اعلامیه حقوق بشر است.

در مقالاتی که در کتابی که توسط جانن داین و اندرو فاگن ویراستاری شده است، به سه موضوع اصلی اشاره می‌کنند. در اولین قسمت، آن‌ها از منظر نظری و فلسفی، تنش‌هایی بین سرمایه‌داری و حقوق بشر را جست‌وجو می‌کنند؛ به‌ویژه در جاهایی که به حقوق مالیکت، روابط کاری یا رفتار مصرف‌کننده مربوط است. در قسمت دوم، آن‌ها تنش بین حقوق بشر و سیستم تجاری را بررسی می‌کنند؛ به‌طور نمونه: کارکرد نهادهای بین دولتی شبیه سازمان تجارت جهانی را به دقت موشکافی می‌کنند. سرانجام و در بخش سوم، آن‌ها دربارهٔ بازبینی تاریخ اصل حقوق بشر در ربع آخر قرن بیستم آمریکای جنوبی می‌پردازند و بررسی بازپرداخت بدهی در آرژانتین و رابطه‌اش با حقوق بشر را تعقیب می‌کنند.

گرچه در این کارها تا حدودی با دید اقتصادی مورد مطالعه قرار می‌گیرد و به کارکردهایش برای ترقی حقوق بشر اشاره می‌شود؛ اما اقتصاد در نفس خود مورد تعقیب واقع نشده است. در مقابل، هدف اصلی این مقاله این است که خود منطق جریان اصلی تفکر اقتصادی را تعقیب کند؛ به‌جای این‌که به علایق مخفی در اقتصاد (در عرصه عمل) بپردازد؛ علایق و روابطی که ممکن است به‌عنوان یک عمل غیر مشروع یا فقط غیر اخلاقی (حتی در تفکر اقتصادی) برای فرسایش حقوق بشر به‌کار رفته باشد و به‌طور خیلی ویژه‌ای حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی. در این دیدگاه، حذف حقوق بشر و یا صرفاً عدم اظهار نظر نباید به‌عنوان نتیجه اشتباه (در عرصه عمل) اقتصاد سالم (در قلمرو اندیشه) باشد؛ بلکه نتیجه درست انجام دادن یک اقتصاد ناسالم (در

عرصه تفکر) است. توجه به این موضوع هم‌چنین به این قصد است که به بحث مهم بنای نوعی اقتصاد سیاسی که حقوق بشر را همزمان هم به‌عنوان وسیله و هم هدف توسعه پایدار کمک برساند، کمک برساند.

## ۱. ابعاد اقتصادی حقوق بشر

طرفداران آزادی منفی، آزادی عمل فردی را به‌عنوان فقدان محدودیتی که به‌وسیله افراد دیگر یا به‌طور معمول به‌وسیله دولت وضع شده باشد، تعریف می‌کنند. این فقدان محدودیت، به افراد امکان می‌دهد که گزینه‌های مختلفی برای اقدام داشته باشند. البته محدودیت‌های زیادی به غیر از آن‌هایی که از طریق ایده آزادی منفی مشتق شده‌اند، هم وجود دارد. در واقع، فقدان ابزار، محدودیتی بسیار قوی برای آزادی عمل است و تا زمانی که این ابزارها از قبیل غذا، پوشش و مسکن در در اختیار فرد قرار نگیرد، شخص قادر نخواهد بود که آزادانه رفتار کند. در این دیدگاه، فقر که یک شاکی بالقوه را که قادر نیست به دادگاه برود، به حال خود رها می‌کند، دقیقاً به همان اندازه که یک دستگیری مستبدانه برایش ناتوانی از اقامه دعوا را ایجاد می‌کند، باعث محدودیت است (آرچر، ۱۹۹۵).

این، دقیقاً بیانگر بحثی است که طرفداران حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به پیش می‌برند. حقوق مدنی و سیاسی بی‌معنا می‌شود؛ بلکه بدون اطمینان از بعضی از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی غیر ممکن است که تأمین شوند. طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر (UDHR) که در مجمع عمومی سازمان ملل در روز دهم دسامبر ۱۹۴۸ اعلام شد، ایده انسان آزاد متلذذ از رهایی از ترس و نیاز، تنها با ایجاد شرایطی ایجاد می‌شود که هرکس بتواند از حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود و هم‌چنین حقوق مدنی و سیاسی‌اش بهره‌مند شود. در UDHR حقوق بشر با کلیت خودش اخذ شده است. به بیان دیگر، ابعاد مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به‌صورت یک کل واحد بدون هیچ تمایزی یا بهتر است که این‌گونه گفته شود که بدون لحاظ سلسله‌مراتبی، در نظر گرفته شد. در میان UDHR حق این‌که فرض می‌شود فرد بی‌گناه است؛ مگر این‌که خلافش ثابت شود (ماده ۱۱)، حق آزادی عقیده و بیان آن (ماده ۱۹)، حق کار (ماده ۲۳)، حق امنیت اجتماعی (ماده ۲۲) و حق آزادی دین (ماده ۱۸) برای نمونه، به‌طور هماهنگی همزیستی دارند. تمایزهایی که در سال ۱۹۶۶ برای دو نوع قراردادها به تأیید رسید،

میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی (ICCPR) و میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (ICESCR)، از فراز و فرودهای دوران جنگ سرد و تداخل بالنسبه خفیف میان دو بلوک بزرگ سیاسی و اقتصادی در نیمه دوم قرن بیستم، که مشخصه تاریخ جهان در آن زمان بود، حاصل شد.

ICESCR همراه با سی و یک ماده مندرج در خودش، مجموعه‌ای از حقوق را بر اساس وظیفه اجباری تضمین ارضای نیازهای همه افراد فراهم می‌کند، بدون آن‌که زندگی خوب آن‌ها با اضافه‌شدن یک زندگی شایسته دیگر، امکان‌پذیر نباشد. نخستین مورد از حقوق اقتصادی که در این میثاق ثبت شده است، مربوط به حق آزادی اقتصادی تمامی مردم همراه حق آزادانه فروش یا اتلاف ثروت‌ها و منابع طبیعی آن‌ها است (ماده ۱). در گام بعد، مجموعه‌ای از حقوق مربوط به کار فرموله شده است. اولاً به حق کار به صورت دقیقی اشاره شده است (ماده ۶)، ثانیاً، به آنچه که حقوق ضمن کار نامیده می‌شود، پرداخته شده است که شامل حق دستمزد کافی برای اعاشه یک زندگی مطلوب برای کارگر و خانواده‌اش، شرایط امنیتی و بهداشتی کار و پرداخت دستمزد در تعطیلات (ماده ۷) می‌باشد. سرانجام، حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری و حق اعتصاب هم به این مجموعه اضافه شد (ماده ۸). ICESCR هم‌چنین حق هرکسی را، صرف‌نظر از داشتن یا نداشتن شغل، برای برخورداری از یک استاندارد مناسب زندگی شامل غذای مناسب، پوشاک مناسب و اسکان شایسته برای خود و خانواده‌اش و نیز داشتن شرایطی برای ارتقای سطح زندگی، به رسمیت می‌شناسد (ماده ۱۱). این پیمان هم‌چنین به حق برخورداری از امنیت اجتماعی پرداخته و برای مثال روش‌های حمایت از بیماری و معضلات ناشی از کهن‌سالی را مورد تأکید قرار می‌دهد. در حقوق مربوط به حمایت اجتماعی باید حمایت‌های خاصی مربوط به حفاظت از مادران در یک دوره معقول قبل و بعد از زایمان و نیز حمایت از کودکان و نوجوانان از استثمار اقتصادی و اجتماعی، ارائه شود؛ مشخصاً با پیشنهاد به کشورهای امضاکننده مبنی بر این‌که مؤسساتی که به استخدام کودکان کار زیر محدودیت سنی مشغولند، باید ممنوع و مجازات شوند (ماده ۱۰). باید تأکید شود که ICESCR اعلام می‌کند که از این حقوق بدون وجود هر نوعی از تبعیض طبقاتی مبتنی بر قومیت، مذهب، سیاست یا مبتنی بر جنسیت یا وضعیت اقتصادی، همه باید متلذذ شوند (ماده ۲).

از این‌جا است که گفته شده است اقتصاد، از چالش با حقوق بشر نمی‌تواند بپرهیزد. پس

اجازه بدهید حالا برسیم به جواب سؤالی که در مقدمه پرسیده شد این که چرا اقتصاد و حقوق بشر از هم جدا شده‌اند؟ من معتقدم که یکی از دلایل اصلی برای این جدایی ناموجه، این حقیقت است که اقتصاد و حقوق بشر از یک زبان مشترک بهره نمی‌برند.

## ۲. چالش زبانی اقتصاد با حقوق بشر

منظور ما از تضاد زبانی به این معنا است که اولاً، اساساً اقتصاد به موضوع ورود حقوق بشر در معادله‌اش تمایلی ندارد. علاوه بر آن، شخص به‌ندرت می‌تواند مفهوم حقوق بشر را داخل استدلال‌ات اقتصادی بیابد؛ مگر استثنای قابل توجهی که در مورد ورود واضح حقوق مالکیت و ورود ضمنی آزادی بیان در معادلات اقتصادی بتوان برشمرد.

واقعیت این است که هردوی این حقوق متذکره، ستون‌های ضروری عقلانیت اقتصادی را برمی‌سازند؛ زیرا چیزی مانند منافع شخصی، بدون حقوق مالکیت، امکان وجود ندارد و اگرچه ما در تاریخ به نمونه‌های فراوانی از همزیستی مشترک غیر طبیعی بین آزادی اقتصادی و سرکوب سیاسی برمی‌خوریم؛ اما به‌نظر می‌رسد که جدایی انتخاب منطقی از آزادی انتخاب و بنابراین از آزادی بیان به‌سختی قابل تصور باشد. در هر دو مورد، مسأله، ارزش آلی این حقوق است. به عبارت دیگر، مسأله مهم، پیامدهای اتخاذ این حقوق بوده است؛ به‌جای این که ارزش ذاتی آن‌ها در نظر گرفته شود. علاوه بر آن، به‌عنوان یکا نتیجه از سودگرایی، حقوق همان‌گونه که آمارتیا سن به‌خوبی بیان کرده است، اهمیت ذاتی برای جریان اصلی اقتصاد ندارد (سن، ۱۹۹۳: ۴۷). ثانیاً، نه‌تنها اقتصاد با حقوق بشر ارتباط غیر همکارانه‌ای دارد؛ بلکه معمولاً حقوق بشر را به‌عنوان مانعی برای بیان منطق خویش می‌داند؛ خصوصاً در هنگامی که حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مورد توجه قرار گیرند. ما این درگیری زبانی را از طریق کنکاش سه تقابل بررسی خواهیم کرد. نخستین تقابل، متوجه خصومت بین خواسته‌ها و حقوق؛ دومین، خصومت میان کارایی و حقوق و آخرین مورد، خصومت بین مشکلات اقتصادی و تخطی حقوقی می‌باشد.

### ۲-۱. خواسته‌ها در مقابل حقوق

فرد مجبور است اعتراف کند که نظریه اقتصادی، احساس راحتی بیش‌تری در مواجهه با «خواسته‌ها» دارد تا نسبت به حقوق. در تجزیه و تحلیل اقتصادی، ارضای نیازها به استفاده از

مفاهیمی مانند هزینه، سود و قیمت اشاره می‌کند و به همین دلیل، مسأله اصلی، توانایی پرداخت و به عبارت دیگر، قدرت خرید است. از سوی دیگر، از نقطه نظر حقوق، موضوع کاملاً متفاوت است. محور حیاتی موضوع در حقوق، شمولیت و اعمیت است، معیارهایی که مطرح شده است که فرد با داشتن آن شرایط برخوردار از حقوق مشخصی بشود. قدرت خرید به طور واضح خارج از این مسائل و پیامدهای استفاده از چنین معیارهایی می‌باشد. علاوه بر این، اقتصاد هنگام مواجهه با خواسته‌ها، به اتخاذ مأمنی عینی‌گرا می‌پردازد؛ در حالی که خواسته‌ها در برخورد با حقوق، برعکس، آن را به سمت ریسک قبول رویکرد هنجاری می‌راند که این خود، باعث شرمساری مضاعفی برای بینش سنتی اقتصاد می‌گردد.

در نظریه اقتصاد سنتی، کارایی و برابری مقوله‌ای متمایز از یکدیگر پنداشته می‌شوند؛ در حالی که کارایی که اساساً یک مسأله فنی است، می‌تواند از طریق تجزیه و تحلیل‌های مشخص و مشهودی به دست آید. عدالت با توجه به محتوای داوری ارزشی آن، یک رویکرد هنجاری را برای سنجش نیاز دارد. این جدایی به مدت طولانی توسط بسیاری از اقتصاددانان مورد پرسش جدی بوده است؛ اما واقعیت این است که منابع اقتصادی می‌توانند به طور نابرابری تخصیص داده شوند؛ حتی بدون این که کم‌ترین مشکل در کارایی اقتصادی به وجود بیاید. در حقیقت، از یک دیدگاه هنجاری لیبرال، نابرابری با عدالت اجتماعی مادامی که لایه‌های محروم جامعه می‌توانند شرایط زندگی‌شان را بهبود بخشند، کاملاً سازگار است؛ همان‌طور که از متن کلمات اصل دوم عدالت جان راولز برمی‌آید (راولز، ۱۹۷۲). علاوه بر نابرابری، کارایی اقتصادی مشکلی با این موضوع هم ندارد که در دوره‌های قبل که بودجه به صورت انقباضی بسته شده است، در واقع عده‌ای از افراد جامعه از توزیع منابع بازمانده‌اند. هیچ‌یک از این‌ها زمانی که حقوق بشر در معرض خطر است، قابل تحمل نیست. حقوق بشر اگر به طور کامل به عنوان حقوق به آن نگریسته شود، باید به طور مساوی بین همه افرادی که حق دارند از آن‌ها در جامعه استفاده کنند، اعطا گردد. به عنوان مثال: آزادی‌های اساسی، هیچ تخصیص دیگری را غیر از تخصیص تساوی‌گرایانه نمی‌پذیرد (راولز، ۱۹۷۲). علاوه بر این، کسی نمی‌تواند قبول کند که بعضی از افراد ممکن است رأی بیش‌تری نسبت به دیگران در صندوق‌های رأی‌گیری بیندازد. نیازی به یادآوری نیست، این رأی‌گیری عمومی این حق را اعطا می‌کند که هر فرد به صورت مجزا و منفرد که به هر شهروند زمانه‌اش را بخواهد، برگزیند. فراتر از استثنائات مشروع قانونی، آزادی‌های اساسی نیز هیچ



محرومیتی را نمی‌پذیرند. اگر یک شهروند به صورت مستبدانه از شرکت در انتخابات محروم شود، این بدان معنا است که نه تنها از حق رأی دادن جلوگیری شده؛ بلکه نشان می‌دهد هم‌چنین حق رأی در جامعه‌ای که او به آن تعلق دارد، تضمین نمی‌شود؛ حتی اگر به جز همان یک فرد، دیگران مجاز باشند تا در رأی‌گیری شرکت داشته باشند. علاوه بر آن، حقوق یا برای همه تضمین شده است یا این‌که برای هیچ‌کسی در واقع این حقوق وجود نداشته است.

هرکسی باید اجازه داشته باشد که خطاهای اندکی را مرتکب شود تا این‌که راهی را که اقتصاد کالاها و خدمات طبقه‌بندی می‌کند، به‌خوبی تشخیص دهد. اقتصاد کالاها را به دو دسته اصلی، کالاهای عمومی و خصوصی، تقسیم می‌کند. در اقتصاد، کالای عمومی، کالایی است که غیر رقابتی است و قابل تبعیض و محرومیت نمی‌باشد. این بدان معنا است که مصرف این محصول توسط یک فرد، میزان کالای باقیمانده برای مصرف دیگر افراد را کاهش نمی‌دهد و هیچ شخصی نمی‌تواند به‌طور مؤثری از مصرف این محصول محروم گردد. مثال کاسه توت‌فرنگی و خامه را ببینید. اگر یک فرد آن را بخورد، مصرف این کاسه خاص برای سایر افراد متوقف می‌گردد. هم‌چنین ممکن است فردی را از مصرف کاسه توت‌فرنگی بازداشت، اگر حاضر به پرداخت بهای آن نمی‌باشد. در این مورد، درجه‌ای از رقابت و محرومیت وجود دارد که کاسه توت‌فرنگی و خامه ما را تبدیل به یک کالای خصوصی می‌نماید. در مقابل، تنفس هوا مقدار قابل توجهی از هوای در دسترس دیگران را کاهش نمی‌دهد و دیگر مردمان را از تنفس آن محروم نمی‌سازد. این، دلیل عمومی بودن کالای هوا است؛ یک کالای عمومی خالص که اضافه‌شدن یک شخص نه‌تنها از مقدار کالای عمومی نمی‌کاهد؛ بلکه ممکن است حتی بر آن بیافزاید.

در حال حاضر، زمانی که اقتصاد بیان می‌کند که افراد از نفس کشیدن نمی‌توانند محروم شوند، این گفته نشانه‌ای از الزام اخلاقی نیست؛ بلکه فقط می‌گوید افراد نمی‌توانند از تنفس هوا بازداشته شوند؛ زیرا از لحاظ فنی غیر ممکن است افرادی که تمایل به پرداخت بهای آن را ندارند، بتوانیم از مصرف هوا محروم نماییم. علاوه بر این، زمانی که اقتصاد بیان می‌کند که فرد نمی‌تواند از نفس کشیدن محروم شود، به این واقعیت اشاره نمی‌کند که فردی که از نفس کشیدن جلوگیری می‌کند، فوراً می‌میرد؛ اما بی‌پرده به این واقعیت که هیچ فردی نمی‌تواند امکان زندگی خود را از خرید هوا مهیا سازد؛ زیرا به مقدار زیادی از هوای آزاد که موجود است، اشاره می‌کند. در دنیای واقعی، سخت است که به این دسته‌بندی کالاها پایبند باقی بمانیم؛ اما برای دست‌یافتن به هدف

این بحث، به اندازه کافی این تقسیم‌بندی بین کالاهای خصوصی و عمومی روشن‌کننده است.

همان‌طور که به راحتی می‌توان متوجه شد، اعلامیه حقوق بشر به معنای تدارک کالاها و خدمات عمومی و خصوصی است؛ به این معنا که اقتصاد، چه از آن خوشحال شود یا نه، مجبور است با حقوق بشر تعامل کند. بسیار خوب، وارد کردن حقوق بشر، به طور مشخص حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی به بدنه نظریه اقتصادی، باعث می‌شود که اقتصاد یک رفتار غیر طبیعی را اتخاذ کند؛ زیرا برای این پذیرش، حقوق هم باید متمایل باشد که بپذیرد که برای تخصیص بسیاری از کالاها و خدمات نباید اجباراً قوانین توزیع بازار را مشاهده کند. قاعده کارآیی اقتصادی با این نکته در مورد کالاها و خدمات عمومی مخالف نیست که مورد توجه قرار گیرد؛ اما حقوق ارض‌کننده، به‌ویژه حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، فراتر از تعریف قوانین توزیعی است که فقط به محصولات و خدمات عمومی اشاره دارد. این قاعده، ملاحظه کالاها و خدمات خصوصی را هم کرده است همانگونه که در ماده ۱۱ کمیسیون ICESCR تعریف و بیان گشته است که فی‌المثل، اعلام حق برخورداری همه افراد از یک زندگی استاندارد برای خود و خانواده اش، از جمله مواد غذایی مناسب، لباس و مسکن، و بهبود مستمر شرایط زندگی، از آن جمله است. برای مثال، به‌عنوان یک کالای خصوصی ساده، مسکن، به‌عنوان مثال، می‌تواند نابرابر توزیع شود و می‌تواند محرومیت را تحت نام «بی‌خانمانی» به خوبی به نمایش گذارد. به‌عنوان یک حق، نه تنها مسکن نیازمند توزیعی عادلانه است، تا این‌که هیچ‌کس از پناهگاه محروم نگردد، بلکه این خانه‌ها باید برخی از معیارهای کیفی اساسی را نیز برآورده سازند، به این مسائل هنجاری اقتصاد سنتی اظهار بی‌میلی می‌کند.

یکی دیگر از مسائلی که در مورد جدایی بین اقتصاد و حقوق بشر روشن‌کننده است، این واقعیت است که ما یک نهادی داریم که در آن واژه‌های عدالت و شمولیت یافت می‌شود؛ دولت. در واقع، یکی از وظایف دولت این است که ترویج عدالت کند و شمولیت در تخصیص منابعش داشته باشد؛ بنابراین، امتزاج‌کردن زبان حقوق بشر در اقتصاد به این معنا است که مسئولیت فرایند تخصیص کالاها و خدمات خصوصی به‌عنوان یک امر حقوقی باید از بازار به دولت منتقل شود. بسیار خوب، با توجه به این‌که اقتصاد سنتی نسبت به مداخله دولت به شدت تنفر دارد، این کار به‌عنوان دخالت غیر قابل تحمل در بازار به نظر می‌رسد، نباید دچار تعجب شد از این‌که اقتصاد تبدیل به نمایشی بارز از نفرت از درکی شود که توزیع را مو به مو در صدد قانونی‌کردن این

## ۲-۲. سودگرایی در برابر حقوق

بگذارید حال از چشم‌انداز دیگری بپردازیم که در آن حقوق بشر را می‌توان به‌عنوان مقدار زبانی تعریف کرد که به‌خاطر سود دیگران اشخاصی بتوانند آن را پذیرا گردند (دورکین، ۱۹۷۸). علاوه بر این، حتی زمانی که ارتقای اهداف ارزشمند اجتماعی در معرض خطر است، حقوق بشر از افراد و به‌ویژه اقلیت‌ها در برابر سیاست‌هایی که به نفع جامعه به‌عنوان یک کل است؛ ولیکن برای این افراد یا اقلیت‌ها اجحاف غیر قابل‌تحملی است، باید محافظت کند؛ بنابراین، ترویج حقوق بشر باید از لحاظ ساختاری تضمین کند که عدالت ابزاری به همان اندازه «ارزشمندی اهداف» مهم است. این حفاظت زمانی حیاتی می‌شود که برای رسیدن به حداکثر سود اجتماعی، اقتصاد با حقوق بشر در تقابل قرار بگیرد؛ طرح بنیادی جریان اصلی اقتصاد سیاسی ممکن است که با مطلوبیت یا به عبارت بهتر حقوق بعضی از اشخاص تضاد داشته باشد. از دیدگاه سخت‌گیرانه اقتصادی، این برخورد ممکن است رضایت‌بخش و حتی مطلوب باشد؛ اما از لحاظ حقوقی، ممکن است اصلاً قابل‌تحمل نباشد. به‌طور عمده، یک حالت برای پذیرش این وضعیت که ما حقوق اشخاص را احياناً تابعی از منافع جامعه بدانیم، وجود دارد که در این حالت باید فرد از این فداکاری رضایت داشته باشد. هم‌چنین آشکارا یا غیر مستقیم به‌وسیله شرکت آزادانه در انتخابات که منجر به قدرت‌رسیدن مقاماتی شده که این فداکاری را از اشخاص درخواست داده‌اند، و با توجه به این‌که این تقاضاها مستبدانه نیست و حامی هیچ نوعی از حاکمیت فاسد نباشد، او داوطلبانه در این تصمیم‌سازی‌ها شرکت کرده باشد؛ بنابراین و با توجه به حقوق بشر مبنایی مانند حق کار و حق حفاظت از شکنجه، دست‌یابی به کارآیی اقتصادی بیش‌تر به بهای بیکاری و یا کاهش سطح استانداردهای معیشت کارگران به زیر سطح شایسته یک انسان، به همان اندازه قابل‌توییح است که برای مهیاکردن امنیت بیش‌تر برای جامعه به شکنجه یک مظنون به تروریسم، پرداخته شود. خوب، اقتصاد سنتی جریان اصلی تقلائی سختی برای حل مسائلی از این نوع در پیش دارد؛ حتی زمانی که واقعاً می‌خواهد به نتیجه‌ای برسد.

در اقتصاد سنتی، جریان اصلی فرد به‌دنبال به حداکثر رساندن تابع سود خود می‌باشد. به عبارت دیگر، او به‌دنبال بالاترین درآمد ممکن است. همین جریان اصلی اقتصاد سنتی، با توجه به شباهت همه افراد، سود اجتماعی را به‌عنوان مجموع کلیه سودهای فردی تفسیر می‌کند؛ بنابراین،

سود جامعه به‌طور مثال، توسط درآمد ملی اندازه‌گیری می‌شود. این سیستم محاسبه، علی‌رغم این‌که بسیاری از اقتصاددانان به‌طور نظری آن را مورد انتقاد قرار داده‌اند، با این وجود، بر شکست متولوژیک ارتودوکس در برابر هترو دوکس، غلبه می‌کند. در داخل این سیستم از منظری رسمی یا اخلاقی، کاملاً قابل تصور است که بی‌فایده‌گی یا مطلوبیت منفی برای یک فرد، نه تنها بر مطلوبیت اجتماعی تأثیر نداشته باشد؛ بلکه حتی به افزایش آن کمک کند.

برعکس، ورود زبان حقوق، کارکرد رفاه عمومی را به‌طور جدی تغییر می‌دهد. علاوه بر آن، محروم کردن فرد از یک حق خاص و یا تنها کاستن از متلذذ شدن وی، منافع کل جامعه را کاهش می‌دهد. در مقابل مطلوبیت اجتماعی، درجه‌ای که یک حق تضمین می‌شود، با اندازه‌گیری مجموع تعداد افرادی که از آن بهره‌مند شده‌اند، اندازه‌گیری نمی‌شود؛ بلکه به جای آن با اندازه‌گیری هدفی که آن حق برای هر فرد تضمین شده است، معین می‌شود؛ بنابراین، به‌طور مثال، درجه مشارکت دموکراتیک نمی‌تواند توسط شمارش تعداد افرادی که از حق رأی دادن استفاده می‌کنند، اندازه‌گیری شود؛ بلکه بر اساس اندازه تصمیماتی که برای بررسی به همه افراد سپرده شده است، اندازه‌گیری می‌شود. چنانچه قبلاً دیده‌ایم، بازداشتن مستبدانه یک فرد جامعه از حق رأی برابر است با رد کردن حق رأی کل افراد یک جامعه؛ حتی اگر این رأی‌گیری فرد به فرد گرفته شود که ظاهراً دیگر شهروندان متأثر از آن مسأله خاص نشوند. در این صورت، بنابراین، بازداشتن مستبدانه شخصی از حق رأی نه تنها بر حداکثرسازی دموکراسی تأثیر می‌گذارد؛ بلکه می‌تواند محرومیت از دموکراسی را برای جامعه به‌عنوان یک کل نشان دهد. با این احساس، تعقیب حداکثرسازی درآمد ملی می‌تواند متعارض با ترویج حقوق بشر باشد؛ اگر به این معنا برگردد که به‌عنوان یک نتیجه، یک شخص محکوم به دست‌آوردن درآمدی ناسازگار با یک زندگی شایسته شده است.

معضل قانونی بسیار معروف در ایالات متحده، به نام ایالات متحده در مقابل هولمز، ماهیت این منازعه را کاملاً نشان می‌دهد. در آغاز فصل بهار ۱۸۴۱، یک کشتی آمریکایی هنگام عبور از آتلانتیک شمالی با یک کوه یخ برخورد کرد و به سرعت غرق شد. باقیمانده‌ها، یعنی ۴۱ نفر از مسافران و اعضای خدمه، در یک قایق نجات به‌طور خطرناکی فشرده شده بودند. به‌رغم ازدحام بیش از حد، به لطف شرایط آب و هوایی مناسب، خدمه طوری مدیریت کردند که برای ۲۴ ساعت آن را شناور باقی نگه دارند؛ اما روز بعد این شرایط بدتر شد و در کمال ناامیدی،

آب شروع به نفوذ کردن به درون قایق نجات نمود. سپس همه به طور کامل متقاعد شده است که این قایق خطرناک به زودی غرق می‌شود و هر فرد بی‌قایق گشته را در عمق یخ‌زده اقیانوس می‌کشاند. مأمور مسئول قایق نجات، اعضای خدمه را مجبور کرد تا هر مرد بالغی که همسرش همراه او نیست را به دریا فرواندازند. چهارده مرد و دو زن که سرنوشت برادران‌شان را انتخاب کردند، قربانی شدند. به این ترتیب، مشکل تخفیف پیدا کرد، قایق در برابر سختی‌ها مقاومت کرد و با سپیده‌بندی، تمام مسافران باقیمانده توسط یک کشتی عبوری در دوردست‌ها نجات یافتند (هاروی، ۲۰۰۲).

از دیدگاه بدون انعطاف سودگرایی، افسر گرفتار برای به حداکثر رساندن مطلوبیت گروه با توجه به محدودیت‌ها از لحاظ ظرفیت قایق نجات و شرایط آب و هوایی، خودش را مقید کرد. تنها راه جایگزین برای او، نگهداشتن همه مسافران در قایق نجات بود و محکوم کردن افراد زیادی به این‌که توسط امواج مایع خشم‌ناک بلعیده شوند، و بازداشتن همه و نه فقط تعداد اندکی از رسیدن به انتظارات خیلی ارزشمند زندگی‌شان؛ بنابراین، در مقایسه با هردو راه‌حل، میزان نهایی بهره‌وری، شفاف‌سازی قربانی ۱۶ مسافر کاملاً مشروع بود؛ اما با این حال، از دیدگاه حقوق، نتیجه کاملاً متفاوت است. به علاوه، مسافران قربانی نه تنها از زندگی خود محروم گشتند؛ بلکه از حق زندگی خود نیز محروم شدند، و در نتیجه نجات دادن مسافران باقیمانده می‌تواند یک عمل جنایی محسوب شود. این دقیقاً همان چیزی است که با به ساحل رسیدن بازماندگان در این داستان اتفاق افتاد. با پیش‌بینی همه پیچیدگی‌های قانونی محتمل برآمده از این تصمیم، همه افراد خدمه کشتی، به استثنای یک نفر، از اجرای دستور شانه‌خالی کردند که او به اتهام قتل عام به دادگاه فرستاده شد و به شش ماه حبس محکوم گشت. آن قاضی که این حکم را اعلام کرد، ضمناً بر این نظر بود که دستورالعمل افسر در دو حالت می‌توانست قانونی باشد؛ اول این‌که اعضای خدمه می‌توانستند به جای مسافران دست به فداکاری بزنند که این به عنوان ایفای وظیفه‌شناسی تفسیر می‌شد و دوم این‌که مسافران قربانی شده، داوطلبانه می‌رفتند و یا با قرعه‌کشی انتخاب می‌شدند. در هردوی این دو حالت، تلاش برای زندگی قربانیان، از نقطه نظر حقوقی، می‌توانست قابل پذیرش باشد. علاوه بر آن، چشم‌پوشی آزادانه از حق حیات نسبت به زمانی که برای حفظ این حق اقدام می‌شود، فریادی فصیح‌تر از حق حیات را سر می‌دهد. این حکایت کسانی است که در طول تاریخ به خاطر ارزش‌هایی جان خود را از دست داده‌اند که آن‌ها به طور آشکار آن

ارزش‌ها را مهم‌تر از زندگی خود دانسته‌اند، می‌باشد. حکم اعلام‌شده توسط قاضی و نظرات اعلام‌شده او نشان می‌دهد که نتیجه حاصل از تصمیم افسر، باعث محکومیت او نیست؛ بلکه روندی که به آن نتیجه منتهی شد، محل محکومیت است. به عبارت دیگر، حداکثر بهره‌وری اجتماعی، فداکاری مسافران، غیر قانونی نبود؛ بلکه استبدادی بودن فرایندی بود که قربانیان از آن طریق انتخاب شدند. در نظر داشته باشید که هردو، هم رفتار افسر و هم گزینه‌های پیشنهادی قاضی، سرانجام، نتیجه واحدی دارند. با این وجود، این نتیجه می‌تواند به صورت متفاوتی مورد ارزیابی قرار گیرد که از کدام دیدگاه یا از دیدگاه ابزار اجتماعی یا از دیدگاه حقوق فردی به آن نگرینسته شود. در حکم دادگاه، مطلوبیت اجتماعی یک هدف کاملاً قانونی است؛ اما تحت هیچ شرایطی نباید بر حقوق بشر تفوق داشته باشد.

در گزارشی دیگر، اما با همان چارچوب معضلی که در بالا اشاره رفت، جین پال فیتوسسی در سمینار اروپای اجتماعی که در سال ۱۹۹۷ در لیسبون برگزار شد، اعلام کرد که اگر مدل اقتصادی آن حفظ شود، اروپا به ثروت بیش‌تری دست می‌یابد. به عبارت دیگر، مطلوبیت اجتماعی آن مبتنی بر تجمیع درآمد افراد افزایش می‌دهد، با این شرط که بخش نسبتاً بزرگی از جمعیت آن فقر بیش‌تری را پذیرا گردد. به‌عنوان یک واقعیت، در اروپا، از دهه ۱۹۷۰، علی‌رغم بیکاری که توسط سه عامل افزایش یافت، بدین معنا است که بسیاری از کارگران سود فردی خود را به‌طور قابل ملاحظه‌ای در معرض کاهش دیدند. به عبارت دیگر، درآمد ملی و به عبارت دیگر، سودمندی اجتماعی تقریباً در هر کجایی به رشدش ادامه داد. نسخه ایالات متحده از همین نوع تقابل، پدیده‌ی رو به رشد کارگران فقیر است. این کاملاً روشن است که پل کروگمن عنوان یکی از مقالات معروف خود را به «اروپا بی‌کار، امریکا بی‌بضاعت»، در مقام توصیف معضلاتی مربوط به سیاست‌های اشتغال در دهه ۱۹۹۰، ملقب ساخت (کروگمن، ۱۹۹۴). از نقطه نظر حداکثرسازی سود، چنین راهی احتمالاً قابل قبول می‌باشد؛ اما فیتوسسی افزوده است که پیامدهای نابرابری از دیدگاه عدالت‌گرا احتمالاً قابل تحمل نیست و به‌لحاظ دموکراسی نیز تعادل سیاسی وجود ندارد. در چنین شرایطی در واقع، تلاش‌های لیبرالیستی با هدف حداکثرسازی درآمد اجتماعی احتمالاً برخلاف برخی از دستورالعمل‌های اساسی فلسفه حقوق بشر باشد.

### ۳-۲. مشکلات اقتصادی در برابر نقض حقوق بشر

هدف اصلی اقتصاد، هم‌چنان‌که به بسیاری از دانشجویان کارشناسی در سراسر جهان آموخته

می‌شود، پاسخ‌دادن به آنچه که مشکلات بنیادی اقتصاد گفته می‌شود، می‌باشد. این مشکلات اساسی اقتصادی شامل، اولاً، تعیین این‌که چه کالایی باید تولید شود و چه مقدار و چه زمانی؛ دوم، این‌که چگونه این کالاها باید تولید شوند. به بیان دیگر، به وسیله چه کسی و با چه منابعی؛ و سرانجام، برای چه کسانی این کالا باید به تولید برسد که پاسخ به این سؤال هم‌چنین درباره توزیع اجتماعی مزایا است. اگرچه در برخی از این جنبه‌ها رویکرد هنجاری اجتناب‌ناپذیر است؛ اما مشکلات اساسی اقتصادی عمدتاً توصیفی است؛ حتی زمانی که مسائل مربوط به توزیع موضوع چالش قرار دارد، به مسأله کمیّتی آن پرداخته می‌شود به‌جای آن‌که به مشکل اخلاقی آن اشاره شود. به عبارت دیگر، مسأله اصلی به توزیع به آن حد که برای عدالت مناسب باشد، نمی‌پردازد؛ بلکه متأسفانه بدون هیچ توجهی به داوری‌های اخلاقی مسأله، به محاسبه کمیت‌های توزیع از آن رو روی خوش نشان داده می‌شود که از کاربرد اصول کارآیی و عقلانیت ناشی شده است. به‌رغم این رویکرد توصیفی به حقایق، هرگز اقتصاد محرومیت مردم را، به‌عنوان مثال، به‌عنوان نوعی از سرنوشت حتمی برآمده از نحوه ماهیت آن‌ها ملاحظه نمی‌کند. محرومیت نه تنها نتیجه رفتارهای تصادفی طبیعت یا نتیجه بی‌کفایتی انسان است. به عبارت دیگر، محرومیت ناشی از طبیعت اجرای حیل‌های کثیف توسط مردم است یا این‌که ناشی از خود افراد است که ناتوان از اخذ تصمیمات درست در مواجهه با مشکلات اساسی اقتصادی خویش می‌باشند. جست‌وجوکردن زندگی مطلوب البته به تلاش برای مهار طبیعت، پیش‌بینی و تخیف تغییرات آنی آن، و تلاش برای کارآکردن کارکرد انسان معنا می‌شود. گفتمان حقوق بشر، در مقابل، دیدگاهی کاملاً متفاوت نسبت به محرومیت از طریق انتقال مشکلات اقتصادی به نقض احتمالی حقوق مبتنی بر تبعیض یا ساختارهایی که مانع از به‌کارگرفتن حقوق افراد دارد (آفنهایزر و هولکومب، ۲۰۰۳). با گفتمان معضلات اقتصادی، شخص ممکن است به تسلیم در برابر محرومیتی ماندگار مجبور شود؛ برعکس، با گفتمان نقض حقوق، محرومیت، اجتناب‌ناپذیر نیست و بنابراین، دلیلی برای تحمل آن وجود ندارد. برای مثال، سطح بالای بیکاری دیگر تنها یک اشتباه خرد یا سندی تلخ در اقتصاد کلان و به‌عنوان سرنوشتی که اقتصاد را با آن وزن می‌کنند، تلقی نمی‌شود؛ بلکه در عوض مسأله‌ای حقوق بشری است؛ چنانچه که به‌عنوان مثال، ریکاردو پترولا، هم‌آواز با دیگران می‌گوید که بیکاری ناخواسته، باید غیر قانونی تلقی شود (پترولا، ۲۰۰۴). علاوه بر این، ایده نقض حقوق به ما روحیه مسئولیت‌پذیری می‌بخشد. به عبارت دیگر، برای شناسایی عامل بیکاری، درکی کاملاً متضاد با ویژگی‌های مربوط به تصمیمات اقتصادی غیر متمرکز ناشناخته و

سستی که در بازار گرفته شده است، دارد. در حقیقت، در زبان حقوق بشر، حقوق افراد با وظایف افراد دیگر مطابقت دارد. به عبارت دیگر حقوق بشر، حقوقی را که افراد نسبت به رفتار دیگران دارند، نشان می‌دهد؛ بنابراین، اگر حقوق برخی از افراد تضمین نمی‌شود، این به دلیل این واقعیت است که سایر افراد یا مؤسسات در انجام وظایف خود شکست خورده‌اند؛ بنابراین، در حقوق بشر، مسئولیت، مسأله کلیدی است. خوب، اگر رفتار مأموران یا مؤسسات مانعی برای دفاع از حقوق بشر باشد، وظیفه آن‌ها این است که آن‌ها است که تغییرش دهند. از این جا، می‌توان نتیجه گرفت که تک تک افراد نسبت به طراحی ترتیبات اقتصادی و اجتماعی، یعنی تعریف سیستم‌های اقتصادی، ذی‌حق هستند تا آن‌جا که آنان بر اعلامیه حقوق بشر تأثیر می‌گذارند. برای اشخاص، سؤال این است که این ادعا را چگونه مطرح کنند. هنگامی که دولت در تضمین حقوق بشری افراد شکست می‌خورد، دولت باید یا به صورت قانونی در دادگاه قانون اساسی یا از طریق سیاسی در انتخابات پاسخ‌گو باشد. اگر بازار تواند در تضمین حقوق بشر ناکام بماند، به عبارت دیگر، در عرضه کالاهای ضروری مورد نیاز برای یک زندگی شایسته ناتوان باشد، پاسخ شخص چه باید باشد؟ دولت هم منتخب است و هم شناخته شده است، برعکس، بازار بر اساس تعریف، ناشناس است.

در حقیقت، این بحث هم‌چنین از بحث‌های مربوط به قابلیت پیگرد با توجه به حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی برمی‌خیزد. برخی از محققان معتقدند که حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تنها به معنای ظاهری حقوق هستند و به این ترتیب آن‌ها قابل تعقیب نیستند، و با آن‌ها مثل دعاوی حقوقی مشروع افراد برخورد نمی‌شود. به عبارت دیگر، آن‌ها وظیفه‌ای برای دیگران ایجاد نمی‌کنند ( نگاه کن به دنلی، ۲۰۰۵). در این حالت، نداشتن شغل به عنوان یک بدشانسی مایه تأسف است؛ اما جرمی برای کسی تلقی نمی‌گردد. به عبارت دیگر، به زبان معضلات اقتصادی، به عنوان مثال، اشتغال کامل، نتیجه ترکیب شانسی برآمده از میوه تلاش و بخشندگی طبیعت است؛ به جای این که محصول فشار دعاوی حقوقی باشد. به عنوان مثال دیگر، از همین قماش، یادآور می‌شویم که انتخابات عمومی، اغلب تنها به عنوان نیاز دموکراسی مورد توجه نیست؛ بلکه تا حدودی یک محصولی بادآورده از روند اقتصادی است (بنگرید: لویس استراوس، ۱۹۸۴؛ لیپست، ۱۹۵۹؛ پیروسکی، ۲۰۰۰؛ ذاهل، ۱۹۹۹) به عنوان نمونه، در ۱۹۶۸، کمی بعد از یک کودتای موفق نظامی، یک مقام دولتی در آرژانتین به آلبرت اری هیرشمن گفت که



تنها زمانی که کشور ثبات اقتصادی و سطح مشخصی از رشد اقتصادی را به دست آورد، برای بازگرداندن آزادی‌های مدنی آماده شده است (هیرشمن، ۱۹۸۸:۱۲).

لذا قبل از این که شرایطی برای ارتقای رشد اقتصادی مهیا بشود، هیچ کس نباید در دعاوی انتخابات عمومی به دنبال عدالت و حقوق بگردد. اقتصاددانان این ادبیات را به طور غالب استفاده می‌کنند؛ به عنوان مثال: رفاه را عمدتاً برآیندی از خواسته‌ها ندانسته؛ بلکه اثر رخنه به پایین (trickle down effect) کارآیی و رشد اقتصادی تلقی می‌کنند. این ایده که بسیاری مواد حقوق بشری، مثل حقوق اقتصادی و اجتماعی، همانند حقوق مدنی و سیاسی را نتیجه پیشرفت اقتصادی می‌پندارد، به طور ساده‌انگارانه‌ای مضحک است. در طول تاریخی که مباحث حقوق بشری آن در درنوردیده است، دیده نشده است (بهادوری، ۱۹۹۳). در حقیقت، حق رأی زنان، حق تشکیل اتحادیه‌های کارگری و یا حق دریافت حقوق در تعطیلات، نتیجهٔ تجمع دعاوی جنبش‌های حرکات جمعی بوده است که اغلب به صورت خشونت‌بار مورد منازعه قرار می‌گرفته است.

تفاوت در درک علیت محرومیت، نشان‌دهندهٔ یکی دیگر از مناقشه‌های بین اقتصاد و حقوق بشر است. این بار در این باره که انسان‌ها در فرایند وصول به خواسته‌های خود چگونه لحاظ شود. در حقیقت، در هنگام مواجهه با رفاه انسان، زبان حقوقی فرد را به عنوان یک متقاضی مشروع می‌نگرد؛ در حالی که اقتصاد تمایل دارد که او را به عنوان بستانکار پاداش یا برندهٔ خوش شانس یا حتی گدا بتواند تصور کند. گفتمان حقوق بشر با تأکید بر شمولیت به تمام افراد در مبارزه برای به دست آوردن یک زندگی شایسته، نیرو می‌بخشد؛ در حالی که اقتصاد با تأکید بر مهارت‌ها، مخاطرات یا خوش‌قلبی، پتانسیل محروم کردن افرادی که نامناسب، بی‌شانس و صریحاً ناشایست می‌انگارد، از لذت بردن از زندگی با کرامت قانونی را داراست.

سرانجام، زمانی که حقوق جهانی، مانند حقوق بشر، ارتقا می‌یابند، فرد از اولویت‌های اجتماعی حمایت می‌کند. به بیان دیگر، شخص ناچار به اعتراف می‌شود که احتمالاً بهتر است که درجهٔ خاصی از پوشش نیازهای مردم، از درجاتی دیگر، ممکن بهتر باشد. وضعیتی که در آن، برای مثال، تمام جمعیت از آب لوله‌کشی مطمئن یا امنیت اجتماعی برخوردار باشند، بهتر از هر وضعیت دیگری است. در واقع، تا آن جا که به حقوق بشر مربوط است، پوشش جهانی تنها شرایط قابل قبول است؛ بنابراین، هر وضعیتی غیر از پوشش جهانی یا حداقل تمایل به پوشش جهانی، باید بنابراین، نه تنها سطحی پایین‌تر؛ بلکه غیر قابل قبول باشد؛ زیرا ممکن است نقض

یک حق انسانی باشد. خوب، بازار بار دیگر سخت در حال تحقق بخشیدن به حقوق بشر است، به طور ساده، به این دلیل که ترجیحات ساختاری را نادیده نمی‌گیرد. در نتیجه تمام اطلاعات به دست آمده توسط عوامل اقتصادی بازار می‌تواند بسیاری از ترجیحات را بیان کند؛ اما دلیلی ندارد تا ادعا کند که پوشش جهانی بهتر از هر ساختار دیگر توزیع است.

### ۳. نتیجه‌گیری - برای گفت‌وگو بین حقوق بشر و اقتصاد

برای اقتصاد نادیده گرفتن حقوق بشر، به عبارت دیگر، صرفاً قالب کردن منطق خودش بدون توجه به دیگری، در واقع همسان با انکار کردن آن‌ها است. بلی، در یک جامعه دموکرات، اقتصاد نمی‌تواند حقوق بشر را نادیده بگیرد. نادیده انگاشتن حقوق بشر برای اقتصاد نه تنها این بی‌معنا است؛ بلکه برای اهداف خود اقتصاد مضر خواهد بود. اما آیا اقتصاد می‌تواند که حقوق را در خود ادغام کند؟ هنگام برخورد با اقتصاد حقوق، اقتصاد اساساً یکی از دو رویکرد را می‌تواند برگزیند. اولین گزینه اتخاذ حقوق به عنوان یک محدودیتی که در درون آن، حیطه انتخاب‌های اقتصادی قابل انجام است، می‌باشد، گزینه دوم در پذیرفتن حقوق به عنوان بخشی بنیادی از اقتصاد هنجاری، و در این راستا، اعمال حقوق تنها ظهور یک انتخاب است (ببینید ویکارد، ۲۰۰۴). در چارچوب گزینه اول، اقتصاد تقریباً با دو رویکرد ثانویه که احتمالاً در واقع، می‌تواند تناقض داشته باشند، امکان انطباق دارد. از یک طرف، اقتصاد این امکان را دارد که به دنبال حل معضلات پیشینه‌سازی با توجه به حقوق بشر به عنوان اصل زیربنایی باشد و از سوی دیگر، اقتصاد می‌تواند حقوق بشر را به عنوان یک محدودیت طاقت‌فرسای به‌شمار آورد که در تطبیق حداکثرسازی عنصری ناکارا و لذا مردم هم، مجبور به انتخاب بین حقوق بشر و کارایی اقتصادی است. نگرش اول به حقوق بشر احترام می‌گذارد، هرچند که این احساس به قدر کافی از شیخ ترسناک اختلاف فلج‌کننده بین دو منطق دور نیست. نگرش دوم، برعکس، به توقف دخالت حقوق بشر با استدلال‌هایی مانند هزینه‌بر بودن کمک می‌کند.

این روش تبعیض‌آلود اما سهل‌ترین رویکرد است. مثل بیش‌تر اوقات، اقتصاد تنها به جنبه‌های مربوط به هزینه‌بری حقوق بشر اهمیت می‌دهد. در حقیقت، برای مثال، اگر بسیاری از اقتصاددانان حتی با وجود بدبینی افراطی‌شان، خود را وقف محاسبه هزینه تأمین اجتماعی می‌نمایند، به عنوان مثال، با هدف از پیش تعیین شده اثبات عدم توانایی جامعه در پرداخت هزینه‌های سیاست‌های

پراز اسراف، تعداد کمی از این اقتصاددانان به اندازه کافی با منطق هستند که طبق همان اصول، هزینه‌های عدم وجود تأمین اجتماعی را نیز محاسبه کنند و این مسأله بیانگر این است که تعصب ایدئولوژیکی که تحت دشواری تحلیلی پنهان شده است، بیهودگی مفروض حقوق اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی اجتماعی و فرهنگی را دیکته می‌کند.

حقوق بشر نیز منافع را ایجاد می‌کند؛ هرچند که سخت است که به صورت پولی تبدیل شود و در نتیجه کاربستن آن درون منازعه کلاسیک هزینه-فایده مورد علاقه اقتصاددانان نیز سخت‌تر خواهد بود. با این حال، حتی اگر این مواجهه به یک نتیجه ملموسی ختم شود، هزینه و فایده هرگز محور ادغام حقوق بشر و اقتصاد نخواهد بود. حقوق بشر به طور کلی از هیچ‌گونه منبع در معرض دید اشخاص از طریق برخی از استدلال‌های عینی در قالب یک نمایش صریح حداکثرسازی تأمین اجتماعی منبعث از تطبیق، متولد نمی‌شود. حقوق بشر به روش استدلال هنجاری به دست آمده که طبق آن افراد که یک شخصیت با کرامت می‌شوند، غیر ممکن است که بدون آن روش، به کرامت شخصیتی خویش دست یابند؛ بنابراین، افراد به اخذ انتخابی فراخوانده می‌شوند که در آن، این که حقوق بشر در سیستم اقتصادی تطبیق بشود یا نه و برای عملکرد اقتصادی حقوق بشر محبوب باشد یا نباشد، اهمیتی نداشته باشد؛ اما آنچه که محبوب‌ترین سیستم اقتصادی بر شمرده می‌شود، دارای ویژگی‌های ضروری حقوق بشری می‌باشد. در یک جامعه دموکراتیک اگر گزینه حقوق بشر با یک سیستم مشخص از قوانین اقتصادی مواجه شود، لازم است این سیستم غنی سازی شود و قوانین آن اصلاح گردد. اگر حقوق بشر که اساساً به عنوان یک مکانیسم محافظت از اقلیت‌ها از تصمیمات اکثریت در جهت سودشان به کار می‌رود؛ اما نتیجه‌اش به ضرر اقلیت باشد، این به این معنا است که غنی‌سازی یک بخش از جهان، به عنوان مثال، نباید به هزینه محرومیت مادی، فرهنگی و معنوی بخش دیگری، به خصوص اگر این ضعیف‌ترین بخش باشد تعقیب شود؛ بنابراین، تأکید بر حقوق اقتصادی نمی‌تواند به عنوان معادل حداکثرسازی مطلوبیت باشد، بهتر است که بگوییم در این پروسه، مطلوبیت اجتماعی نباید با مجموعه مطلوبیت‌ها خلط شود. این مطلب به روشنی می‌گوید که در اهداف اقتصادی باید تجدید نظر صورت گیرد؛ مثلاً تولید، در حقیقت، این که در ذهن شرکت در تولید یک کالای ویژه رضایت طرف تقاضا لحاظ شود یا اعلامیه حقوق بشر مورد توجه باشد، به یک محصول واحد منتج نمی‌شود، اگر چه این شرکت ممکن است به روش مشابه متقبل این امر باشد.

در درون تفکر جریان اصلی اقتصاد، تقاضای مؤثر و عملی به‌عنوان یک نقش اجتماعی، به اندازه کافی برای تولیدکننده رضایت‌بخش است و بخشی از جمعیت که به‌دلیل محدودیت‌های بودجه محروم از دسترسی به یک کالای خاص شده‌اند، نباید مسأله نگران‌کننده‌ای باشد. در مقابل، در موضع اعلامیه حقوق بشر، بدون توجه به محدودیت‌های بودجه فردی، هیچ‌کسی نباید از طریق عرضه این کالای واحد بیرون از حلقه باقی بماند. از یک طرف، فرد خواسته فرمایش را برآورده می‌کند؛ چرا که طبیعتش عمدتاً فردی است، و از طرف دیگر، خواسته عمومی را برآورده می‌کند؛ در حالی که متقابلاً طبیعتش در حال حاضر عمدتاً اجتماعی و جمعی است. بسیار خوب، مطابق منطق شرکتی، برآوری تقاضا یک پروسه عادی است؛ در حالی که برآوری تقاضای عمومی نرمال نیست. ماهیت تضاد بین اقتصاد و حقوق بشر هم‌چنین در شیوه‌های سیاسی و اجتماعی درک هم موجود است. همان‌طور که هنری بارتولی بیان می‌کند، انتخاب‌های مهم اجتماعی در قلمروهای سیاسی و اجتماعی اخذ می‌شود نه آنچه که ما طبیعت متعارض اقتصاد و اجتماع بیان می‌کنیم (بارتولی، ۱۹۹۶). مهم است که تأکید کنم که یک جامعه منسجم و همدل به همان اندازه دادگاه و بازار برای اقتصاد و حقوق مهم است؛ بنابراین، هدف‌گیری ادغام متدولوژی حقوق بشر، اقتصاد، به انتقال از مفهوم رضایت افراد به مفهومی فراگیرتر از آن نیاز دارد. اجازه بدهید با نقل قول انسان‌شناس مشهور فرانسوی، مائوس، کار را به پایان ببریم.

در شاه‌کار فوق‌العاده‌اش، مقاله‌ای در هدیه، او از افسانه پادشاه آرتور استفاده می‌کند تا با طرح این استعاره جالب نیاز جامعه به انسجام اجتماعی را نشان دهد. این افسانه به ما می‌گوید که چگونه با حسادت، در کشمکش‌های احمقانه، دوئل‌ها و قتل‌ها زیباترین جشن‌های دربار با خون رنگین گشت. سپس پادشاه با کمک نجار کرنوالی، معجزه دربارش، یعنی میزگردی را که در اطراف آن شانزده صد و یا بیش‌تر شوالیه می‌توانستند بنشینند و از آن‌ها هیچ‌کدام امکان حذف نداشت، اختراع کرد؛ از آن روز شوالیه‌ها دیگر امکان نزاع را نداشتند و انجمن اشرافی شاه آرتور شاداب و شکست‌ناپذیر شد. مائوس با بیان این مطالب جمع‌بندی می‌کند که:

این همان وضعیتی است که در زمانه حاضر نیز سبب قدرت، ثروت، خوشی و خوبی ملل مختلف است. مردم، طبقات، خانواده‌ها و افراد می‌توانند ثروت‌مند شوند؛ ولی آن‌ها فقط زمانی از خوشی بهره می‌برند که بدانند چگونه همانند شوالیه‌ها، در سراسر کشور، سر جای خویش بنشینند (مایوس، ۱۹۸۳: ۲۷۹).